

پیشگفتاری راجع به عشق

(منتخبی از سخنرانی سال ۱۹۷۰ در تگزاس)

پیش از اینکه در این محفل به گفتگو پیرامون

عشق و عشق‌ورزی پردازیم، مهم است که مرا

بشناسید، بدانید کیستم و از کجا آمده‌ام. نام من

بوسکالیا است. در واقع نام کامل من فلیس

لئوناردو بوسکالیا^۱ است. فلیس به معنای شادی و

خوشبختی است.

مدتی قبل قصد داشتم به کشورهای بلوک شرق

سفر کنم. برای این منظور می‌بایست روادید

می‌گرفتم. در لس‌آنجلس پس از پر کردن

برگه‌های مربوط، منتظر ماندم تا نامم را صدا کنند.

پس از دقایقی، پیرمردی به برگه‌ی من نگاه کرد و

پس از کشیدن نفسی عمیق، سرش را بالا کرد و

گفت: «فیلیس^۲» آن‌طور که او نام مرا تلفظ کرد،

معنای "سبد عشق" می‌دهد. بله، من سبد عشقی

هستم که در آن یک پیام قرار گرفته است. من

اکنون می‌توانم آن را به شما بدهم.

حدود پنج سال قبل، من در دانشگاه، کلاسی با نام "کلاس عشق" راه‌اندازی کردم. اکنون نیز مشغول تدریس در همان کلاس هستم. شاید دانشگاه ما تنها دانشگاهی است که در آن، چنین کلاسی وجود دارد. ما روی زمین می‌نشینیم و حرف‌های خود را در خصوص عشق و عشق‌ورزی با یکدیگر در میان می‌گذاریم. البته من عشق را یاد نمی‌دهم و آن را تدریس نمی‌کنم. من فقط به رشد معنوی و بلوغ فکری شاگردانم کمک می‌کنم.

عشق پدیده‌ای است که باید یاد گرفته شود و درست مثل هر درس دیگر است که تا آن را یاد نگیری، نمی‌توانی به کسی یاد بدهی. اما متأسفانه دانشمندان و استادان دانشگاه‌ها، عشق را علم نمی‌دانند و آن را نادیده گرفته‌اند. این موضوع تکان‌دهنده است، زیرا عشق چیزی است که همه به آن نیاز داریم و باید درباره‌اش خیلی چیزها بدانیم تا به کنه و ماهیت عمیق آن پی ببریم. عشق چیزی است که همه‌ی ما در تمام طول

زندگی‌مان در جستجوی آن هستیم. اما با همه‌ی این اوصاف، هنوز هم هیچ کلاس درسی برای آن وجود ندارد. عشق نیروی مرموز و معجزه‌آسای زندگی است و انسان را به حرکت و تلاش وامی‌دارد. قدرت عشق، نیروی زندگی است. با این حال، به‌سادگی نادیده گرفته می‌شود.

دکتر آلبرت شوایتزر^۳ گفته است: ”همه‌ی ما به‌ظاهر با هم و در کنار هم هستیم و با این حال، همه از تنهایی و بی‌کسی می‌میریم.“

ما طوری رفتار می‌کنیم که گویی هیچ نیازی به عشق و عشق‌ورزی نداریم و با آن بیگانه‌ایم. درواقع، خود را فریب می‌دهیم. من آن را خودفریبی می‌نامم. برخی دانشمندان و فلاسفه عشق را افیون و داروی تسکین‌دهنده و خواب‌آور ذهن انسان می‌انگارند و آن را حرفی پوچ و بی‌معنا در حوزه‌ی علم می‌دانند.

سوروکین^۴، جامعه‌شناس امریکایی، می‌گوید: ”ما با تمام فرضیه‌هایی که تلاش می‌کند نیروی

عشق را در تعیین شخصیت و رفتار انسان به اثبات برساند، مقابله می‌کنیم؛ با فرضیه‌هایی که بر تأثیر عشق در تکامل فکری، روحی، اجتماعی، اخلاقی و زیست‌شناختی انسان صحنه می‌گذارد؛ با فرضیه‌هایی که معتقد است عشق در مسیر وقایع تاریخی و شکل‌دهی فرهنگ اجتماعی تأثیرگذار است.

به نظر او و همفکرانش، عشق پدیده‌ای است غیرعلمی و اثبات‌نشده، در حد موضوعی همچون خرافات که پوچ و بی‌اساس است. اما من به تجربه دریافته‌ام که عشق باعث می‌شود هر چیزی در درون من پالایش شود و از صافی وجودم بگذرد. هرچه من بزرگ‌تر و باعظمت‌تر شوم، باید عشق بیشتری ارزانی کنم. هرچه علم و دانش بیشتری داشته باشم، باید اطلاعات و دانش بیشتری عرضه و به دیگران منتقل کنم. نیروی بالقوه‌ی بسیار زیادی در وجود انسان نهفته است که به واسطه‌ی عشق آزاد می‌شود و باعث می‌شود

به راستی شوق پرواز پیدا کنیم و باور داشته باشیم
که ما می‌توانیم از زمین کنده شویم و به پرواز
درآییم!

آنچه ما فکر می‌کنیم، کمتر از آن چیزی است که
می‌دانیم؛ آنچه ما می‌دانیم، کمتر از آن چیزی
است که بدان عشق می‌ورزیم؛ آنچه عاشقانه
دوستش داریم، کمتر از آن چیزی است که وجود
دارد؛ و تا این حد دقیق، ما بسیار کمتر از آن
چیزی هستیم که هستیم. آیا احساس نمی‌کنید که
مغزتان در حال ترکیدن است؟

آموزش باید فرایندی در جهت کمک به هر کس
برای پی‌بردن به منحصر به فرد بودن و کشف
ویژگی‌های بی‌همتای خودش باشد. باید به او یاد
دهد که چگونه این ویژگی‌ها را بسط و گسترش
دهد و بعد به او نشان بدهد که چگونه آن‌ها را با
دیگران در میان بگذارد. زیرا این تنها دلیل داشتن
هر چیزی است.